پیام

قاصد سنائی علیه الرحمه

اثر : مرحوم مرزا محمد نعیم ((قاصد))

ناشر: انجنیر سید ظاهر شاه ((سلام))

پیام

قاصد سنایی علیه الرحمه

اثر : مرحوم مرزا محمد نعیم« قاصد »

مهتمم : انجنیر سید ظاهرشاه « سلام »

بسم الله الرحمن الرحیم

مشخصات کتاب

نـــام : پیام قاصد

شاعــر : مرزا محمد نعیم « قاصد »

ناشــر : دیپلوم انجنیر سید ظاهر شاه « سلام »

کمپیوتر کمپوزر : عبدالصبور « کریم »

تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

محل چاپ : دانش کتابخانه پېښور تېلفون: 2564513

سال طبع : ۱۳۷۷

بسـمه تعـالی

الحمد لله رب‌العالمین و الصلوه و السلام علی محمد و علی آله و اصحابه و اتباعه اجمعین و التحیات علی اولیا٫ الکرام والشهدا والصالحین

خدای بی نیاز را سپاس و ثنا که ما را از عدم به وجود آورد و قدرت تکلم عطا فرمود و اضافه شکران از پسر ارشد مرحوم قاصد سنایی بزرگ مرد گمنام ادبیات عرفانی م، که مرا افتخار این سعادت را بخشید تا نگاشته های مرحوم (مرزای سنائی) را ردیف بندی نموده و به یاری ارادتمند آن به چاپ آن اقدام ورزیم به ایقان و ایمان کامل میگویم که سخن گفتن در باره شخصیت ادبی عرفانی و اجتماعی قاصد عزیز برای همچو من نوپای بدین ماند که کسی بخواهد با چراغ تیلی عادی آفتاب جهانتابرا جستجو و معرفی نماید ولی در اثنای نوشتن و ردیف بندی اشعار ناب و زیبای آن صوفی وارسته و افسر وطندوست و مومن موحد و متواضع احساسات درونی ام :

در اندرون مـن خسـته دل ندانم کیـست
که من خموشـم و او در فغان و در غوغاست

بر آنم داشت تا نکاتی به عرض خوانندگان این اثر گرانبها برسانم!

مجموعه پیام قاصد را که مرزای خوشنویس سنائی نگاشته آیت سلاست ، نمونه

صلابت ، کمال محبت و جمال عشق را در خود داشته و از طی طریق و سیر سلوک مدارج و سفر های دور و دراز در بیابانهای تفکر خواجه عبدالله انصاری ، باغستان سر سبز حافظ ،بوستان رنگین سعدی و سر زمین همه دل بیدل حکایت نموده و با پیامی از شرف اهل زمانه ، در یگانه سرهنگ متوکلان، سالار درویشان مبارز صف صوفیان سرور سالکان ، جوانمرد عرفان پیر بی نظیر معرفت و حقیقت ، حکیم بزرگ با حکمت سر قافله ادبیات عرفانی و آگاه اسرار نهانی و نور دیده گان مولانای بلخی و رومی ابو المجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی کلام خود را متکامل ، مقبول و مطبوع گردانیده و به حضرت ایشان چنان تعلق و تمایل باطنی داشته که نام زیبا (تخلص) خود را قاصد سنائی گذاشته و از اشعار دلنشین نعتیه های روح انگیز و راز و نیاز ها و مناجاتهای جان افروز اش واضح و هویداست که او واقعاً قاصد و مرزای سنائی بزرگ بوده واست آرزومندم کسانیکه دیده شان با نور بینش و بصیرت باطن منور و اهل دل اند باخواش این مجموعه بار معنوی خویش را غنی سازند واز بارگاه ذاتیکه در غیب احد و در شهادت احمد است استدعا می کنم تا دست اندر کاران طبع این اثر را سعادت دارین و مرحوم قاصد سنائی را دیدار دلدار برین را نصیب گرداند .

ومن الله التوفیق

جوزای ۱۳۷۷ هـ ش پشاور

الحاج عبدالباقی « هیله من » غزنوی

مناجات

ای امید ناامیدان وی پناه بی کسان
تاج بخش سروران و چاره، بی چاره کان
عاجزومظلوم وحیران خسته وزاروضعیف
رو بدرکاهت نهادم تکیه، هر ناتوان
مفلس درمانده حالم بس پریشان و زبون
خذ بلطفک یا الهی دست یاس عاجزان
تحفه جز عصیان ندارم لایق غفاریت
کن قبولش از کرم از من ستان این ارمغان
عاصی و شرمنده ام از جرم خود بس منفعل
عفو فرما بگذر از من خالق کون و مکان
غیر فضلت نیست رهبر پیش رویم در سفر
منزلم دورست و من کم توشه و بارم گران
عاجزیهایم به بین از سوء اعمالم مپرس
لطف خود بنگر مبین افعال زشت ناکسان
قامتم خم گشت و کردارم نشد یکدم رسا
مویهایم شد سفید و روسیاه کارم زیان
نفس و شیطان از دو جانب یکه و تنها منم
دشمنان اندر کمین مگذار منرا در میان
رحم کن یا رب مرا در ذیل نیکانت شمار
من ز مخلوق تو ام هستم اکرچه از بدان
خالقامن را تو کردی خلق پی سعی و طلب
رایگان چون آفریدی رایگان بخشا چنان
از در خود گر برانی رهنمون شو بنده را
درگه، دیگر نما تا من شوم آنجا روان
قابل عفو کریمی کر نیم از جرم کم
جرم عالم را بدوشم کن به بخشا بعد ازان
در حریم بی نیازی قاصد از روی نیاز
انتظار رحمتت دارد تو هستی مهربان

صدر بحث هر دو عالم حمد ذات کبریا
هست حرف کن فکان شرح صفاتش بر ملا
نیست معبود دگر در عرصه گاه تحت و فوق
ذکر الا الله از آن ثابت شده در نفی لا
جمله موجودات عالم در سریر کاینات
غافل از یادش نمی باشند و گویندش ثنا
پادشاه ملک هستی خالق جن و بشر
خسرو دنیا و دین هم مالک ارض و سما
واحد و یکتا و بیچون بی نیاز و لا یزال
لم یلد ولم یولد شاهنشه حاجت روا
قادر و قیوم و دانا آمر کون و مکان
نیست در امرش کسی را قدرت چون وچرا
عادل و باذل امیر خلق و رب العالمین
لطف او خالی ز مقصد عدل و دادش بی ریا
رونق گلزار بینش زینت باغ وجود
رنگ و بوی این گلستان ذکر نامش هر صبا

از عـــدم انـدر وجـــود آورده نـسل مـــاوطـين

هست را از نـیـست پـیـدا کـرد وهـستی را فـنا

جسم انسان را مـجسم کرده کز یکقطره آب

روح بی کـیـف ارندانی هست از صنع خـــدا

در حـواس خـمسـه ات ظاهر نظر کن نیک رای

سـمع و بصـر و لمس و ذایق شـمـهٔ از بویهـا

سـبـزه تر می د مـاند از مـزاج خـا ک خـشـک

وز حطب رویاند چندین پر حـلاوت مـیـوه ها

گنبـد نو آسـمـان را با هـمـه عظمـتکه هست

بی ســتـون بر پا نموده قـادر قـــدرت نما

نور و ظلمت را نگر وز بهـــر فــرق روز و شب

مـاه و خور ظاهر کند هر صـبح و شـامی را جدا

در فـضـای اوج لطفش پر زند عنقـای یاس

بال عـجـز و انکسـاری مـیـرسـد درهر کـجـا

قـاصد مسکین سنائی خواهد ازفضلش کرم

گـــــوید از دل هر نـفس ارحم عـلـینـا ربنا

لاشـــریک و بی هـمـتـــا لا الـه الا اللـه

منـفـــرد است و یکتـــا لا الـه الا اللـه

لم یلد و لم یولد بی نیـاز است و صـمـد

نـه لـری د چـا پـروا الا الـه الا اللـه

لم یزل و لا یزال بی مـانند و بی مـثـال

ذات پاکش کـبـریا لا الـه الا اللـه

هر ذره د مـوجـودات تـول صـفت وائی د ذات

لـه ثـری تـر ثـریـا لا الـه الا اللـه

هم رحـمن و هم رحـیم وصف ذات او قـدیم

مـهـربان دی په هر چا لا الـه الا اللـه

هم سمیع دی هم بصیر هم عـالم دی هم خبیر

با خـبـر د کل اشـیـا لا الـه الا اللـه

زه قـاصـد د سنایی ځـان سـاتم له رسـوایی

تـل بـه وایـم دا ثـنـا لا الـه الا اللـه

بر درت یا رب خجل با جرم و عصیان آمدم

عاجزم و ز بهر عفو عیب و نقصان آمدم

هر کجا بردم امیدی نا امیری رخ نمود

پس به امید تو روکردم شتابان آمدم

در بدر گر هر کجا گشتم به قول مدعی

آخر ابر درگه تو بس پشیمان آمدم

در حریم عدل وانصاف تو شاه بي زوال

داد خواه از دست ظلم نفس وشیطان آمدم

رهزنی ها کرده ام سر داده عصیان منم

نادمم ز بهر بخشش پیش سلطان آمدم

داروی درد گنهکاری تو میدانی طبیب

درد مندم زین مرض پیشت به درمان آمدم

از عدم من را بر آوردی در ین مهمانسرا

لطف کن ای میزبان در خانه مهمان آمدم

لایق غفاریت چیزی ندارم ندارم در وجود

زین سبب شرمنده ام و ز بهر غفران آمدم

غیر تو ملجا ندارم یا رب العالمین

مزنبم با صد ملامت پشت ایوان آمدم

جز پناه حضرتت دیگر ندیدم تکیه گاه

قاصدم ز انرو به نزدت شاه شاهان آمدم

ای امید نا امیدان وی پناه بیکسان

تاج بخش سروران و چاره بیچاره گان

عاجز و مظلوم و حیران خسته و زار وضعیف

رو به درگاهت نهاده تکیه هر نا توان

مفلس در مانده حالم بس پریشان وضعیف

خذ بلطفت یا الهی دست پاس عاجزان

تحفهٔ جز عصیان ندارم لایق غفاریت

کن قبولش از کرم از من ستان این ارمغان

عاجز و شرمنده ام از جرم خود بس منفعل

عفو فرما و گذار از من خالق کون و مکان

غیر فضلت نیست رهبر پیشرویم در سفر

منزلم دور است و من کم توشه و بارم گران

عاجزی هایم ببین از سود اعمالم مپرس

لطف خود بنگر مبین افعال زشت ناکسان

قامتم خم گشت و کردارم نشد یکدم رسا

مویهایم شد سفید و رو سیاه کارم زیان

نفس و شیطان از دو جانب یکه و تنها منم

دشمنان اندر کمین مگذار منرا در میان

رحم کن یا رب مرا در ذیل نیکانت شمار
من ز مخلوق تواًم هستم اگر چه از بدان
خالقا من را تو کردی خلق بی سعی و طلب
رایگان چون آفریدی رایگان بخشا چنان
از در خود گر برانی رهنمون شو بنده را
در گهِ دیگر نما تا من شوم آنجا روان
قابل عفو کریمی گرچه ام از جرم کم
جرم عالم را به دوشم کن ببخشا بعد از آن
در حریم بی نیازی قاصد از روی نیاز
انتظار رحمت ات دارد تو هستی مهربان

ای شاه حرم سرور و سالار مدینه
سردار عرب سید الابرار مدینه
گردون همه یک منظره گنبد خضرا است
عرش است کمین کوچهٔ بازار مدینه
جنت نکند همسری روضه یثرب
بهتر بود از خلد چمن زار مدینه
شاهان همه بنهاده سر عجز به تسلیم .
در خاک حریم در و دربار مدینه
خوبان جهان جمله خریدار تو هستند
ای یوسف مصر و سر و سردار مدینه

قاصد به تمنای شرفیابی کویت
بکشوده نظر جانب دیوار مدینه

ای ذات احمدی تو رسول خداستی
سردار هر دو کون و شه انبیاستی
نور چراغ عالم و خورشید کاینات
بدر منیر رحمت و شمس الضحی استی
فخر طور آدم و چشم امید نوح
تسکین ده خلیل و مه اصطفی استی
موسی به طور عشق تو شد خرّه صاعقا
گویا دست معجز اور اعصاستی
شمع رخ زمین ید بیضای نو فلک
عیسبی سدره نشین و مسیح الهداستی
آرام قلب امت و غمخوار مذنبین
محبوب خلق وشافع روز جزاستی
مسند نشین تخت رسالت حبیب حق
تاج سر نبوت شاه اودلیا استی
تفسیر در کلام الف لام ومیم چیست
شرح و بیان آنکه توطهٰ لفاستی
کهف الامم امام و پیشوای خلق
در یتیم فطرت و خیر الوراستی
بر درگهٔ مراد تو قاصد بصد نیاز
دارد امید آنکه تو حاجت رواستی

یارسـول هاشـمی فـخـر بنی آدم توئی
رهبر جن و ملک شـایسـتـه عـالم توئی
خـسـرو دین سـالار فـوج کن فکان
افـسـر کـون و مکان سـرقـاید اعظم توئی
لایق تاج نبـوت شـاه تخت مـرسلین
از رسـولان برتر و از انبـیـا اکـرم توئی
گـوهر دریای رحـمت در بحـر اصطفـا
لؤلؤ درج سـعـادت زیب برویم توئی
نفش مـهـر فطرتو زیبـائی کلک ابد
سـر نگین اول اندر حلقـه خـاتم توئی
درد بسـتـان ادب اسـتـاد دانشگاه راز
کـامل علم لدن هم عـالم و اعلم توئی
قـاصد بیچاره را در عـرصـهٔ یوم الحسـاب
عـروه الوثقی ،واثق حـجت مـحکم توئی

ای شمع بزم مرسلان وی نور ذات کبریا

خورشید از رویت خجل و صف جمالت و الضحی

سر دفتر کون ومکان مقصود حرف کن فکان

سر نهان از تو عیان سالار خیل انبیا

طهٰ بنامت زد رقم یسین لقب بی کیف و کم

سر منشی لوح و قلم مامور دیوان قضا

انا فتحنا یا رتو اقرا نظام کار تو

بدرالدجی انوار تو لولاک لولاکت لوا

روح الامین پیک درت تاج لعمرک بر سرت

خیل ملایک چاکرت گویند جمله مرحبا

شاهنشاه دنیا و دین محبوب رب العالمین

داری همه زیر نگین از عرش تا تحت الثرا

انگشت تو شق القمر معجز نمای خیر وشر

داده خدایت این خبر کهف الامم خیر الورا

نوالهدا بدر حرم فخر عرب ماه عجم

سلطان دین شاه امم چشم دو عالم را ضیا

در جلوه گاه ناز تام از صدره بالاتر خرام

شد قاب و قوسین ات مقام عرش مجیدت زیر پا

دیبا چهٔ ام الکتاب سر لوحهٔ روز حساب

وز مرسلاتت شد خطاب الشفع النار اشفیع لنا

ختم صفوف آخرین فخر و اماماولین

صدر گروه مرسلین ای آخر و اول ربا

قاصد برو با چشم تر بر درگه خیر البشر

بار گنه را تحفه بر گردد ترا حاجت روا

ای صدر خاص انبیا صلو علی صلو علی
وی تاج بخش اولیا صلو علی صلو علی
قدح ترا لوح و قلم کرده چنین بر دل رقم
طهٰ لقب یسین لقا صلو علی صلو علی
عنقای اوج لا مکان ذکرش همین اندر زبان
صلو علی صلو علی صلو علی صلو علی
کروبیان اندر سما گویند از جان مرحبا
داند هر دم این نوا صلو علی صلو علی
ختم رسل شاه سبل هم و رهنمای جز و کل
ای مرسلان را مقتدا صلو علی صلو علی
نامت محمد احمد ادین تو سید سر مدا
ذات تو ما جدا مجدا صلو علی صلو علی
تو سرور و سالار ما هم رهبر و غمخوار ما
اندر دو عالم یار ما صلو علی صلو علی
شاگرد راز فستقم گویند مدحت دمبدم
شمس و قمر ارض وسما صلو علی صلو علی
قاصد چه لافد بر درت پایان نگردد دفترت
کرده است وصفت را خدا صلو علی صلو علی

سید و سالار عالم یا محمد مصطفی

رونق گلزار آدم یا محمد مصطفی

حمد و محمود و احمد مدح تو در هر زبان

سرور و سردار اکرم یا محمد مصطفی

حسرت و اندوه ما شد شاد از یاد رخت

فرحت رخسار هر غم یا محمد مصطفی

در حریمت کعبه شان مقصود احرامم توئی

زیب بازاریلهم یا محمد مصطفی

چشم رحمت بر کشا سویم ببین ای مه جبین

انتظارم انتظارم یا محمد مصطفی

من اگر غرق گناهم ندارم بیم از آن

چون توئی غمخوار محکم یا محمد مصطفی

قاصد مسکین چنین گوید که فخر اولین

شهسوار ملک خاتم یا محمد مصطفی

ای خــواجــه طه لقــا صلو وسلم مــرحــبــا

نور جــمــالت والضــحی صلو وسلم مــرحــبا

تا از عــدم ســر بر زده مــدح تو شــد ورد زبان

گــویم ترا شــام و صــبــا صلو وسلم مــرحــبــا

اقـــــرا نظام لشکرت نون القلم نقش علم

انا فــتـــحنا بت لوا صلو وسلم مــرحــبــا

شمس و قمر پیش رخت شاهنشه حسن جهان

گــشــتــه خجل اندر سمــا صلو وسلم مرحبا

در عــرصــه عــرش برین تا پا نهــادی نازنین

گــفــتــه ملایک مــرحــبــا صلو وسلم مرحبا

وندر صف روز جـــزا تا آمـــدی ای ذولکرم

کــرده خــدایت این ندا صلوم وسلم مــرحــبــا

هردم بخاک روضه است قاصد رساند این دعا

بدرالدجی صل علی صلو وسلم مـــرحـــبـــا

ای خسرو ملک دی هستی یقین محبوب رب
شاهنشه کون و مکان سردار ما شاد عرب
وصف ترا ذات خدا کرده به قرآن کجا
شمس الضحی بدر الدجی یاسین لقا طه لقب
نور جمال ما وطین چشم و چراغ عالمین
روشن ز تو عرش برین ماه شبستان لقب
شاهنشه نیکو سیر کردی عیان شق قمر
نازد ترا جن و بشر فخر ملک والاحسب
سر دفتر عالم توئی تاج سر آدم توئی
سر قاید اعظم توئی سالار دین مارا سبب
صدر نژاد هاشمی جد حسن بوالقاسمی
بر هر دو عالم حاکمی وی سید عالی نسب
در کشور ملک حرم زیبد ترا تاج و علم
مثلت عرب نی در عجم خوبان به وصفت روز و شب
بطحی حریم راز تو یثرب مقام ناز تو
شد نو فلک پرواز تو سیرتد لا بوالعجب
اندر صف روز جزا هستی تو بس مقصد روا
کهف الامم خیرالورا عاصی منم حاجت طلب
قاصد ازین هم منفعل افتاد حیران و خجل
وزجرم عصیان پایگل وامانده در خون و تعب

رسول الله ز عشقت زارم امشب

غم هجر تو بر دل دارم امشب

من از سودای وصال ماه رویت

سر شب تا سحر بیدارم امشب

انا الحق میزنم از شوق دیدار

چو منصور هر نفس بر دارم امشب

میان جمله مشتاقان کویت

غریب و بی کس و بی یارم امشب

شدم رسوای عالم یوسف من

زلیخا وش سر بازارم امشب

علاج درد من کن ای مسیحا

ضعیف و خسته و بیمارم امشب

من قاصد به امید وصالت

چو بلبل بر سر گفتارم امشب

محمد بود خاصهٔ ممکنات
نبی الورا خواجه کائنات

طلوع از صبح روز نخست
تداوای فطرت شعاع ثبات

فروغ تجلی مه نو فلک
چراغ زمین نور هر شش جهات

ظهور علامات شق القمر
مهٔ اصطفا مصدر معجزات

امید دو عالم شفیع الامم
تسلی بحث حیات و ممات

مداوای درد دل مذنبین
طبیب همه رافع سیئات

شکست رواج بت آذری
خرابی آیین لات و منات

مکرم تر از آدم و نسل او
حبیب خدا لایق هر صفات

ز فیضان محمودی نام او
شهٔ غزنه شد فاتح سومنات

نهاد است قاصد جبین نیاز
بخاک در قبلهٔ بینات

آنکه در دنیا و عقبی رهبر و غمخوار ماست

شافع محشر محمد مصطفی سردار ماست

تاج کرمنا چو آده زد بسر از فیض اوست

باعث ایجاد عالم سید الابرار ماست

سید الکونین ختم الانبیا و المرسلین

سر نوشت لوح فطرت احمد مختار ماست

لؤ لؤ دریا رحمت در بحر الصطفا

لعل بی همتای وحدت گوهر شهوار ماست

تاب و تسکین همه خیل گروه مذنبین

تکیه گاه عاصیان روز جزا دلدار ماست

غمگسار جمله امت رحمت اللعالمین

مونس بیچاره گان اندر دو عالم یار ماست

قاصد هر گز می نترسد از گناه خویشتن

زانکه در محشر شفاعت خواه ما یادار ماست

تا شـه عـرب بیـرق دین در حـرم افــراشت

وز ناز ســر روضــه یثــرب علم افــراشت

چون کرد به تسخیـر جهانعزم و میان بست

زد خـیــمـه در آفـاق ولوء اکـرم افـراشت

چون فــوح رســالت بدر کــعـبــه قلم زد

آذر علـم شـــوق بفـــرق صنم افـــراشت

وز نام خـوشش تا کـه جـهـان سکه به دل زد

شـــد نقش به زر قـــدر ندیم و ندم افــراشت

خـــاک در او را چو ملک برد بر افـــلاک

دیدم کـه بسر کنگره کـسـر اقدام افـراشت

بنوشت ز قـــرآن ورق رفـــعت الاســـلام

پرچم صـفت آنرا سـر ملک عـجم افـراشت

جبر پیل چو شـد حـامل وحی و خط و فـرمـان

این فـخـر بـه سـر لوحـه لوح و قلم افـراشت

و صــفش به زبانهـاست ولی در صف عـشـاق

قــاصــد قلم مــدح چه نیکو رقم افــراشت

تا شه بطحا خراج ملک روم و چین گرفت
عرصهٔ دنیا سراسر رونق و آیین گرفت
بود عمری روضه یثرب بوصلش انتظار
تا که سلطان جهان آنجا بخود تمکین گرفت
کعبه از لطفش همی نالید و گفت از لطف رب
کاخ من را ذات احمد قبله اندر دین گرفت
عالمی اندر ضلالت بود محو کفر و جهل
گشت تا قرآن نزول اهل زمان تلقین گرفت
ظلمت از روی زمین گم گشته روشن شد جهان
آسمان را نورا و همچون مه و پروینگرفت
جبرئیل از سدره بر ما این نوید آورد و گفت
خلعت لولاک را طهٔ لقب یسین گرفت
بر روانش خواند قاصد صد درود صد سلام
تا دعا کرد او همه خیل ملکآمین گرفت

آنکه غـمـخـوار همـه خـیل گنهکاران است
عــذر خـواه گنه و بار کش عـصــیـان است
سـرور هر دو جـهـان احـمـد مرسل که به کـون
مـفـتـخـر جن و ملک تکیـه گـه انسـان است
ســر و ســردار عــرب رونق اقلیم عــجم
زیب تخت حــرم و تاج ســر شــاهان است
مـــرهم زخم دل خــــســـتـــه افگار امم
داروی درد و غـــذای تن بیـــمـــاران است
لایق وحی خـدا و شـرف مـذهب و کـیش
صـاحب دین مـبـین پیـشـرو ایمـان است
تاب و تسکین و قـرار همـه در گـرمی حشـر
سـایه افـراز به مـا از کـرم و احـسـان است
وقت وزن عـمل و سنجش مـیزان و حـسـاب
کـفـه نیکي اعــمـال مــسلمـانان است

پیچ در برگ گل این نعت و به جـان کن تعـویذ
زانکه در شـعـر تو قـاصـد لغت قـرآن است

باد صبا ز من بگو صل علی محمدٍ
از لب گل ترانه جو صل علی محمدٍ
بلبل گلشن هدا طوطی روضه صفا
قمری راز نام هو صل علی محمدٍ
باغ مراد عالمین نخل امید ما و طین
حاصل ملک آرزو صل علی محمدٍ
محرم راز کبریا واقف رمز انبیا
شاهد حال وصف او صل علی محمدٍ
عزت شان آب و گِل عهد گسسته را ز دل
جیب دریده را رفو صل علی محمدٍ
طاهر سدره آشیان صحوه باغ کن فکان
گفته همین به گفتگو صل علی محمدٍ
سبزهٔ کشت کاینات نوع جماد وهم نبات
رونق نشوه را نموصلو علی محمد
قاصد زار خسته را بند کمر شکسته را
نیست به جز همین علو صل علی محمدٍ

نه گنجد بوصفت زبان یا محمد
فزونی ز مدح و بیان یا محمد
نه عرش و نه کرسی نه لوح قلم
بود تاب قدرت به آن یا محمد
دو عالم منقصر ز کنه صفاتت
برونی زوهم و گمان یا محمد
بجز ذات بیچون ز جاه و جلالت
که سازد تواند عیان یا محمد
کشا چشم رحمت ز لطف عمیم ات
بحال من نا توان یا محمد
بذیل سگانت چه باشد بمحشر
شماری مرا زان میان یا محمد
ز هول قیامت به بیم است قاصد
شفیعم تونی زان میان یا محمد

به هنگامیکه در محشر محمد مصطفی آید
بخیر مقدمش آندم ز حق ‌ـد مرحبا آید
گروه انبیا یکسر همه صلو علی گویند
ملایک حبذا گویان ز هر جانب ندا آید
بود اندر عنان او دم روح الامین پویان
به استقبال والایش یقین نور خدا آید
همه حیران در آن وادی به امید شرفیابی
خلایق انتظار او که تا خیر الورا آید
تمام عالم و آدم به حسرت چشم در راهش
که تا از عرصه رحمت شه روز جزا آید
حساب حشریان معطل به تشریف‌نمایش
نصاب عاصیان مختل که تا آن مقتدا آید
پی آرایش جنت همیکوشد ز دل رضوان
که آن شایسته عزت ـبیب کبریا آید
خجل از پرتو حسنش شود حوران و غلمانان
چو سرداری پوی رویان مـهٔ طه لقا آید
بنازم غمگساری را که هر دم از غم امت
صدایی آمتی آنجا ز هر مویش جدا آید
مشو نومید ای قاصد پی عفو گناهانت
شفیع المذنبین آنجا شفاعتخواه ما آید

سردار همه عالم پیغمبر ما احمد
شان و شرف احمد در هر دو سرا احمد
یکدانه دور وحدت اندر صدف رحمت
جوشیده بصد عزت شد جلوه نما احمد
شایسته محبوبی گلدسته مرغوبی
پیوسته بهر خوبی منظور خدا احمد
شاه حرم بطحی ماه علم اقصی
نور لظلم اسری لولاک لوا احمد
آن نابغه کونین سر خیل صف دارین
زیبا به برش قوسین شایان دنی احمد
در هردو جهان رهبر بر کون و مکان سرور
کس نیست به او همسر در ملک بقا احمد
مرسول خدا مرسل آخر ز همه اول
وز جمله جهان افضل صدر الکبرا احمد
چون کعبه در آن درگاه رو کرده خلیل الله
شد قبله ما والله آن قبله نما احمد
در مضبط دانش کردند ورا خواهش
گفتند سر دانش عقل عقلا احمد

سالار همه خوبان سر فوج نکو نامان
غمخور گنهکاران د روز جزا احمد

ذهم حامدو هم محمود فطرت شده زو مسعود
من قاصد و او مقصود ای صلی علی احمد

صدر نژاد آدم سردار ما محمد
فخر وجود عالم دلدار ما محمد

سر افسر رسالت سر دفتر نبوت
سر لوح نفش فطرت سالار ما محمد

شاه سر بر کونین رونق پذیر دارین
شایان قاب و قوسین بادار ما محمد

سر قاید معظم آخر ز جمله اکرم
با تاج و تخت و خاتم مختار ما محمد

بر جمله خلق سرور و ز انبیا ست بهتر
در گیر و دار محشر غمخوار ما محمد

در روز حشر و میزان هنگام وزن عصیان
باشد بوقت پرسان اقرار ما محمد

قاصد زامتان است سر خیل عاصیان است
جرمش بسی گران است ای یار ما محمد

تا کلاه خسروی را شاه من در سر نهاد

تاج فخر بنده گی را بر سر قیصر نهاد

همتش باج و خراج از ملک روم و چین گرفت

عظمتش پای شرف بر تخت اسکندر نهاد

خسرو ملک عرب تا سکه زد در شش جهت

نقش نامش را فلک در قلب بحر و بر نهاد

دین پاکش زد علم بر سدره لاهوتیان

پرچمش را دست قدر از عرش بالاتر نهاد

در مقام قرب و ناز اندر صف پیغمبران

تخت و تاجش را ز عزت خالق اکبر نهاد

در زمان هول محشر روز رستاخیز عام

نام او را ذات بیچون شافع محشر نهاد

وقت سوز العطش در گرمی میدان حشر

جام می برداشت امت شافی کوثر نهاد

لب فرو بست است قاصد بعد ازین از مدح غیر

لذت کام و زبان از نعت پیغمبر نهاد

چون نام محمد علم افراز جهان شد
سر تا سر گیتی همه در امن و امان شد
ادیان دگر زد خط بطلان بسر خویش
تا دین مقدس بشرف نور فشان شد
گم شد ز میان لاتو منات و بت عزا
نام دکل از روی زمین محو و نهان شد
هنگامه بازار کنعو گنش هی رب
برهم ز تجلای همین نام و نشان شد
اصنام کیو جمله ثَعَل و بَعَل از دیر
شرمنده یی اسقف خود زار روان شد
زیبا صنم ما که ز رخ پرده بر افگند
آذر به در کعبه خجل پیش بتان شد
خورشید جهان خسرو و دین شاه رسالت
سردار عرب بت شکنی معجز آن شد
قاصد به تمنای وصال گل رویش
چون بلبل شوریده سرا پا به فغان شد

جانم فدای نام تو ای سید الانام
سردار من سلام
خواهم که سر نهم به کف پای تو مدام
سردار من سلام
مقصود هر دو کون توئی فخر کاینات
شایسته صفات
وصف تو ظاهر است به هر صفحه کلام
سردار من سلام
خالق نکرده خلق ز تو پیش تر کسی
ذات مقدسی
آدم ز برق نور تو آمد درین مقام
سردار من سلام
معراج نو فلک به قدوم تو جبه ساه
یا شافع جزا
کروبیان عرش بمدح تو صبح و شام
سردار من سلام
جن و ملایک است به لطف تو انتظار
محبوب کردگار

جبریل در حریم تو پر زد به احترام

سردار من سلام

از قرب معجزات تو موسی شده کلیم

سرمایه عظیم

در طور عشق ذات مرو را توئی امام

سردار من سلام

بیضای دست قدر تو سرزد ز نور حق

کرده قمر دو شق

اعجاز عیسوی به سر انگشت تو تمام

سردار من سلام

قاصد ز صدق دل به حریمت شه عرب

اي هاشمي نسب

دارد امید آنکه شود بر درت غلام

سردار من سلام

•

کی بود جانان که در خاک درت ما وا کنم
خاکروب درگهت با نوک مژگانها کنم
گر ز گلزار مدینه بویت آید یا نبی
مشک و عنبر را نثار مقدمت بکجا کنم
گو که در میدان عشقت لیلی خرگه
خیمهٔ دل را کجا م[illegible]ون صفت بر پا کنم
خرم آنروز که من در خاک یثرب سر نهم
بستر و بالین خود از خاک آن صحرا کنم
خوش همان ساعت که در صحرای وصلت بگذرم
هر نفس از سر قدم سازم ز دیده پا کنم
گر به چشمان یک نظر بینم منار روضه ات
بیگمان او را خیال قامت طوبا کنم
گاه بوسم باب جبریل و گهی باب السلام
گه نظر از شوق سوی گنبد خضرا کنم
کعبه سان گردم به گرد تربت شاه امم
طوف کویت را یقین چون خانه بطحا کنم
در بقیعه بگذرم یا در حریم جان دهم
اشتیاقم اینکه شاید هر دو را اجرا کنم
ملک جان بفروخت قاصد در غم و سودای دوست
فرحتی خواهد که آنجا دین و دل رسوا کنم

تا مشرف به کف پای تو شد عرض عظیم
بر سرش تاج کرامت زده خلاق کریم
دفتر کون و مکان مضبطه دانش تیست
به یقین داده خداوند بتو عقل سلیم
پیش از ایجاد ازل قلقل مینای تو بود
ساقی باده کونین تو بودی ز قدیم
از احد تافت برون صورت میم احمد
نور حق جلوه زده در شرف حلقه میم
به ادبگاه جلال و به بستان کمال
ادب و راز و نیاز تو شده درس کلیم
محو اعجاز بنانت ید بیضای فلک
وز سر انگشت تو شد قرص قمر ای به دو نیم
دیده در لوح و قلم تا رقم نام ترا
معترف گشته به اوصاف تو شیطان رجیم
بهر پاداش همه جامعه دشمن و دوست
حب و کین تو شده واسطه خلد و جحیم
ای مسیحا بدرت قاصد مسکین به امید
آمده بهر علاجدل محزون عقیم

ای نازنین مه جبین جان و دلم قربان تو
نور جمال ما وطین عالم همه حیران تو
سلطان ملک ماطغی زیبد ترا تاج و لوا
از عرش تا تحت الثرا یک نکته عنوان تو
شایسته دنیا و دین حکمت روا بر مسلمین
مانده سلیمان با نگین سر در خط فرمان تو
شاهنشه حسن جهان هستی زلیخای زمان
صد یوسف مصری نهان در گوشهٔ زندان تو
سرخیل خوبان عرب روشن ز تو کوی ادب
رویت چو بدر نیم شب نازم خم مژگان تو
سرو گلستان حرم رنگین ز تو باغ عجم
گلها همه فرش قدم گردیده در ایوان تو
آشوب دیبای چمن نازد بتو سرو سمن
نرگس دریده پیرهن از شوخی چشمان تو
صدر سریر دلبری پیشت خجل حور و پری
از هر چه گویم بهتری جانها فدای جان تو
تاب دل غمگین تونی قلب مرا تسکین تونی
غمخوار یوم الدین تونی دست من و دامان تو
قاصد به وصفت یا نبی گول است نادان و غبی
گویم به هر نیم شبی صلو علی در شان تو

نعت

شاهی که در سریر اودنی است جای او
معراج نو فلک شده سیر و صفای او
لولاک تاج عزت شاهیست بر سرش
اوحی نشان رفعت تخت ولوای او
گردیده در ازل ز وجود دم نخست
آغاز حرف کن صفت بر ملای او
مقصد ز بحث فطرت و ایجاد کاینات
بود ست در نظر همه پاس لقای او
انجام هر دو کون و ظهور ربوبیت
این جمله گیر و دار بود از برای او
اثبات عز و جاه و جلالش کلام حق
قرآن گو است جمله به وصف و ثنای او
اندر فضای منزل وحدت که جلوه زد
میدان سدره شد قدم ابتدای او
در عرصه گاه ناز تدلی چو زد قدم
بگذاشت عرش و فرش سر خود بپای او

تادر مقام قرب مشرف شد آن نگار
دیدست آنچه دید که داند خدای او
بر تخت ناز در حرم خاص کبریا
بنشسته نازنین دل و جانم فدای او

قاصد به صد نیاز به امید کام دل
بنهاده رو به درگه حاجت روای او

مرحبا ای ذات تو فخر همه کون و مکان
نام محمودت شده نقش دل کرو بیان
رخش جولانگاه نازت شد براق اندر حرم
رهبر راه تو سبحان الذی اسرا بدان
لمعهٔ برق تجلا پرتو انوار غیب
شاهد پیک تدلا جبریل اندر عنان
موکب گردون خرامت تا به رفرف یا نهار
بوسه زد اندر رکابت کرسی نو آسمان
لی مع الله یاورت ای شهسوار کاینات
گوهر درج ازل مقصود حرف کن فکان
افتخار ملک خاتم تحفهٔ روز نخست
قاب وقوسین ات سربرو تاج لولاکت نشان
خسته وصف کمالت دفتر لوح و قلم
عاجز از قرب مقامت صدره لا هوتیان
معجز شق القمر دیدند عالم در سما
ابر رحمت بر سرت گردید هر جا سایبان
سید و سالار محشر یا شفیع المذنبین
عاصیان را عذر خواهی در صف پیغمبران

نیست قدرت هیچ کسرا در زمان بعث و نشر
چشم ما آندم بسویت ای رسول انس و جان
بس خجل از بار عصیان پیش ذات کبریا
نیست امید دگر ما را بجز تو در میان
بره بریان زبانگو شد به مدحت یا نبی
وز فراقتو شده حنانه در آه و فغان
عنکبوتت پرده دار و سوسمارت پرده پوش
کرده از رفع یقین آنجا کبوتر آشیان
سرنگون شد قصر کسرا و ز نهیب رفعتت
پست شان و شوکتت کاخ دل نوشیروان
یا رسول الله اغثنی رس به فریاد امم
هر یکی شرمنده مخجولیم از بار گران
نا امیدان را امیدی ای امید روزبیم
بیکسا ن را کس توئی چشم امید عا صیان
قاصد کوی سنائی بردرت زار و زبون
عاجز و حیران فتاده خسته و بس نا توان

یارسول الله توئی محبوب رب العالمین
انبیا را مقتدائی صدر خاص مرسلین
تا مشرف شد وجودت بر سریر کاینات
تاج کرمنا زدند آندم بفرق ماو طین
قاب وقوسینت سزد شایسته ملک وجود
خلوت لولاک همی زیبد ترا ای مه جبین
عاجز از شرح و بیانت دفتر لوح و قلم
قاصراز مدح کمالت شد کرام الکاتبین
لایق سبر تدائی نگشته غیر تو
نیست شایان تدنی جز تو دیگر نازنین
قدر معشوقی نداندکس برنگ عاشقش
جز خدا دیگر نداند وصف ذاتت را چنین
درحریمت هر که فایز شد رسد کارش به کام
جبریل از قرب درگاه تو شد روح الامین
ایکه شب ها می نخسپیدی ز فکر امتی
امتانت زان سبب داند ترا حبل المتین
در سیاست گاه محشر خسرو علیجناب
نا امیدان را امیدی یا شفیع المذنبین

دردم مــردن بفــریادم برس غــمــخــوار من
جان شیرین در تلاش و نفس شیطان در کمین

قــاصــد کــوی سنائی بر درت ای ذولکرم
آمــده بهــر حــصــول مطلب دنیــا و دین

محمود و احمد است محمد به دل قرین
محبوب جمله سید و سالار عالمین
دیباچه خیال وجود دم ازل
شیرازه کمال ابد فخر یوم الدین
مبدا روز فطرت و انجام بعث و نشر
صدر صف نخست توئی ختم مرسلین
سر لوح خط آدم و سر مشق کاینات
سر دفتر قضا و قدر جمله را امین
منظور هردو کون توئی باعث وجود
روشن چراغ بزم الست از تو مه جبین
ایجاد نور پاک تو شد مظهر عدم
زینت پذیر خلعت والای ماء وطین
رونق نمای صنعت زیبای نقش کار
ای شافع قیام دم روز وا پسین
چشم امید جمله خلایق بسوی تست
باشی شفیع من چو تو در ذیل مذنبین
نازم به جرم خویش که در شام رستخیز
مقصود کردگار تو بودی مرا یقین
در عرصه گاه حشر به هنگام گیر و دار
شاید فتد نگاه تو بر قاصد کمین

ای صبا از من سلامی جانب مولا رسان

احتراماتم به پای گنبد خضرا رسان

سوی صحرای مدینه با دو صد آه و فغان

نوحه زار من مجنون به آن لیلا رسان

بوسه زن بر آستان سرور عالی جناب

هر قدم در کوی او سر را بجای پا رسان

تحفه عجز من مسکین به آیین ادب

درحریم روضه آن سید اعلا رسان

با دل مشتاق و محزون با دو چشمان پر آب

عرض حالم را بشاه یثرب و بطحا رسان

مقتدای جمله خوبان را بگو بهر خدا

چشم رحمت بر کشا مارا به کام ما رسان

گوکم در بازار عشقت یوسف مصر جهان

چون زلیخا من خریدارم پیامم را رسان

العطش گویان منم در دست شوقت هر طرف

تشنه دیدار خود را بر لب دریا رسان

در بیابان زار هجرت عاجز و حیران و زار

مانده ام اندر تعب من را به منزل وا رسان

از غم و درد فـــــراقت روز و شب در مـــــاتمم
مـــژده وصلت برای عـــاشق شـــیـــدا رســـان

گـرنیم لایق بوصلت ای شـهٔ خـرگـه نشـیـن
التـجـا دارم کـه در خـا ک همـان مـاوا رسـان

قـاصد مـشـتـاق خود را یا شفیع المذنبـین
با سگان گـرد کـویت یکدمی آنجـا رســان

هست محمد شه دنیا و دین

مفخر ایجاد همه عالمین

نابغه عرصه کون و مکان

احمد مرسل شرف مرسلین

تاج نبوت بسرش زیب دار

تخت رسالت بخودش دلنشین

لایق محبوبی درگاه ذات

نیست به کونین چو او نازنین

حرف نخستین صفتش کاف و نون

صوت سخن بود ز حق الیقین

مظهر ایجاد همه کاینات

گوهر مقصود دو عالم همین

واسطه خلعت خلد و حجیم

رابطهٔ اهل سما و زمین

صبح ازل نور فروغ رخش

شام ابد ماه شب مذنبین

روز جزا منتظر لطف اوست

قاصد بیچاره زار و حزین

من ز هجرت یا محمد از دل و جان سوختم
وز فراقت هر نفس در نار سوزان سوختم
روز و شب از یاد وصلت سینه فریان دل کباب
اشک ریزان در غمت با چشم گریان سوختم
هر برگم پر نوحه و هر بند من در ناله است
همچو نی با صد نوا اندر نیستان سوختم
از تب و تاب درون چون شمع بودم در گداز
آخر ا سر تا بپا از رشته جان سوختم
جان من با آتش هجر تو از بس خو گرفت
چون سمندر از تب و تابش به نیران سوختم
کاش میدیدم جمالت را بخواب خود بسی
زار و بیمارم درین سودا به حرمان سوختم
سالها در مصر غم بر من نکردی یک نظر
ای زلیخا زین الم در کنج زندان سوختم
وارهان از نار دوزخ این گدازم بس بود
زانکه عمری در جهیم هجرت ای جان سوختم
در هوای وصل گل هر لحظه در صحن چمن
قاصدم بلبل صفت در آه و افغان سوختم

معروضه بحضور مبارک فخر دو جهان

ای امین حق تعالی وی امام مرسلین
مقتدای جمله عالم رحمت اللعالمین
تا بکی در خواب نازی یا شفیع المذنبین
خیز از ایوان یثرب نازنین مه جبین
چشم رحمت بر کشا احوال امت را ببین

قل هو الله یاور تول مع الله همر همت
نصرت الله همعنان انا فتحنا در رهت
چشم امید دو عالم مانده سوی در گهت
غرفه خضرا کشا بنگر جهان را شش جهت
کن منور از جمالت ظلمت روی زمین

خسرو دنیا و دین پیغمبر آخر زمان
دیده همت کشا برخیز ما را ده امان
کن نظر بر حال زار بی نوای امتان
کز تظلم گشته هر یک همچو گوئی سر دوان
نیست ما را جز تو کس غمخوار روز واپسین

آنچــه در قــرآن شــده با امــر و نهی حق حـرام

شــد حــلال اندر فــراق امــتت یکســر تمام

کذب و غیبت گشته ورد اندرزبان خاص و عـام

خـمرو مـیسـر شـد رواج مـحفل اوشـان مـدام

رس به فـریاد و فـغــان نالهٔ شـرع مـبـین

عــالمان هر جــا براي نفع و ســود خــویشتن

دین به دنیا مـیفـروشند ای به چندین علم و فن

وعظ و پند شـان غـرض آشـوب فکر مـرد و زن

امــرو نهی شــان ظهــورفــتنهٔ دور ز من

از فــســاد عــالم عــالمگشــتـه وبران دریقــین

قــاضـیــان این زمـانه کـار شـان ریو و یا ست

ســارق راه شـریعت غــافل از امـر خـداست

در طریق اخــذ رشــوت همســر آهن رباست

خوردن مـال مـسلمـان در کتــاب شـان رواست

حسرت تخت قضا افسوس ازین مسند نشین

صوفیان صاف ما لاف مسلمانی زنند
کوس خود بینی فراز قصر سلطانی زنند
هر نفس دم از فیوض قرب ربانی زنند
بر سر تعویذ خود مهر سلیمانی زنند
در حقیقت رنگ شهرت میزنند اندر نگین

زاهدان در کنج مسجد دام طراری نهند
دانه ها در حلقه شهرت به مکاری نهند
دل بخواب غفلت و چشمان به بیداری نهند
سبحه سجاده را آنجا به غداری نهند
همچو صیادان فتاده رو یدل در پوستین

دعوی پیر می کنند این ناقصان بی هنر
جاهلند اندر شریعت و ز طریقت بی خبر
شد ز خرج و مصرف او شان مریدان دربه در
کرده اند این حیله بازان عالمی را کور و کر
الحذر زین طرفه پیران الامان زین دین و لین

نو جوانان جمله در تقلید کیش دین غیر
پیر و رسم و رواج و مشرب و آیین غیر
شایق لاس و لباس و فیشن و تزئین غیر
مایل خوی خواص و عادت وتمکین غیر
تازه فکر انند حاشا این گروه جاهلین
گشته اند این تیره بختان منکر اوصاف ذات
فاقد ارکان ایمانند در حج و ذکات
تارک کیش مسلمانند از صوم و صلوه
تابع اعمال شیطانند کو در هر صفات
دهبری آسا گشته هر یک اعتقاد شان چنین
رفته اند اندر عقاید جمله در راه خطا
قدر خیر و شر نمیدانند د ر حکم خدا
بر کف تدبیر همیگویند تقدیر قضا
غافلند از حشر و نشر و بعثت روز جزا
گشته حیران شرق و غرب از گیر ودار مشرکین

حق پرستی گشته محو خاطر پیر و فقیر
تن پرستی شد خواص و عادت برنا و پیر
داد مظلومان نشد حاصل ز درگاه امیر
ظلم و بدعت شد فزون ای بی خبر شاه و وزیر
ملک لا یبقی بظلم و کفر را ماند همین

فکر بد کاری مدام اندر سر اسلام ماست
مردم آزاری قبول طبع خاص و عام ماست
ذوق رشوت بیکران اندر دل حکام ماست
جبر و بیداد و تظلم مقصد و مرام ماست
هر نفس سودای ما شد نفع و سود آن و این

خادمان ملک ما هر جا که خذمت می کنند
کی به پاداش حقوق دین و ملت می کنند
جان نثاریها بنام مال و دولت می کنند
خالصاً لله بپاس اخذ رشوت می کنند
الله الله این چه خدمت مجازین صادقین

گم شده از قلب عالم رحم و انصاف و کرم
خاصهٔ اهل زمان گردیده بیداد و ستم
پیشه ما کبر و نخوت ذکر ما گشته قسم
حیله و مکر و دغا شد شیوهٔ خاص امم
نیست اوصاف مسلمانی یکي را همقرین
رسم الفت نیست باقی در خیال شیخ و شاب
گم شده قهر و محبت از ضمیر جد و باب
گشته فرزندان همه نا اهل و اهل ما خراب
نی پدر را از پسر سودی نی خبر و نی صواب
کس نگشته در حقوق والد و مولود خود الفت گزین
نی برادرها برادر نی که خواهر خواهرند
هر یکی در نفع خویش و نقص مال دیگرند
هر کجا بینی زنان مر شوهران را شوهر اند
مادر و دختر کنون بر همدیگر چون اندر اند
جا گرفته در دل اهل زمانه بخل و کین

راستی عنقا صفت اندر عدم ما وا گرفت
کذب ما کشته سیاهی در دل ما جا گرفت
حق شناسان صداقت رخت ازین دنیا گرفت
خیر و بهبود جهانرا را عالم بالا گرفت
برده اسباب سعادت را همه روح الامین

لطف و احسان و مروت از دل ما گم شده
عدل و انصاف از ضمیر باطل ما گم شده
حق شناسی ها ز قلب غافل ما گم شده
راه حق از پیش چشم محمل ما گم شد
رهبر ما رهبری کن کاروان عقل و دین

عهد و پیمان و وفا اندر دل یاران نماند
اخوت و یاری به آئین مسلمانان نماند
غیرت دینی به وصف همت مردان نماند
بذل و احسان بزرگان بر تهی دستان نماند
چون مگس نالان همه اندر تلاش انگبین

در جهان هرگز نماند قدردان دوستی
گم شد از دوستان نام و نشان دوستی
کس نمیداند کنون سود و زیان دوستی
غیر مطلب نیست کاری در میان دوستی
دوستان این زمان را هست مقصد درکمین
غارت و تاراج و یغما سرقت و قتل وقتال
شد شمار اندر صفات مردی و عز و جلال
این همه هنگامه محشر بود در حال و قال
فتنه آخر زمان بر پا شده شور د جال
خذ بلطف دست ما را یا نبی الاخرین
هستی فرما پیامبر زانکه روز همت است
مرد میدان رسالت وقت جوش غیرت است
امت در بحر عصیان غرق موج بدعت است
جمله گی سرشار و بیخود مست جام غفلت است
شهسوار ما ببین احوال زار مسلمین

یا محمد چون توئی ما را شفیق و غمگسار
مهدی خود را رسان در عرصه گاه کارزار
یا مسیحا راز گردون کن بجالم رهسپار
تا بر آرند از دماغ کفر و جهل مادمار
دین تو روشن شود گردد زمانه قانتین
قاصد زار سنائی با دل پر خوف و بیم
عرضهٔ دارد به پیشت صاحب لطف عمیم
عذر خواه آرد ترا بر درگه رب الرحیم
امت را وارهان از کلفت نار جهیم
دست ما و دامنت مارا توئی حبل المتین

کـارزار

در وادی کــرب وبلا امــروز از ظلم و ســتم

سر اهل بیت مصطفی با خاک و خون یکجا بهم

کس نیـست تا احـوال مـا گـوید به آن شـاه امم

ان نلت یا ریح الصـبـا یو م الی الـرض الحـرم

بلغ ســلای روضــه فــیــه نبی المحــتــرم

آنجــا رسـان ای پیـک غم اول ز من صـل علی

برخـوان ز قـرآن سـوره دروصف آن خـیـر الورا

و آنگه بگو عـرض مـرا با خـواجـه طه لقـا

من وجهـه شـمس الضحی من حذه بدر الدجی

من ذاته نور الهـدی من کـفـه بحـر الحـمم

ذات مـقـدس را خـدا کـرده بقـرآنش صـفت

و ز کـیش و آئینش جهـان دیده سراسر منفعت

روشن ز شـمع دین او هر چار کنج وشش جـهت

قـرانه برهاننا نسـخـا لا دیان المضـعت

انجـائنا احکامـه کل الصـحف صـار العـدم

گـو بش بدست کـربلا بسط رسـول مـحـتـبی

از ظلم شـمر بی حیـا گـشـتـه سرش از تن جدا

کلثـوم و زینب زین جـفـا دارند باهم این نوا

اکـبار نـا مجـروحـه من سـیف هجـر المصطفی

طوبی لا هل بلده فـیـهـا النبی المحـتـشم

از ظلم اعـوان یزید ای جـد والا امـجـدا

لب تشنه و خـون در گلو مـانده ز همدیگر جـدا

هر گـز ننالم از قـدر این است تقـدیر قـضـا

یا مـصطفی یا مـجـتبی ارحم لنا عـصـیا تنا

مـجـبـوره اعـمـالنا طمـعـاً وذنـباً و الظلم

از مـاتم آل عـبـا ام السـکینه در نوا

شـاه قـاسم داماد را کـرده ز خـون دستش حنا

آندم بمن شـد این ندا از عـرش تا تحت السـرا

بی حـسـرتا آسـمع کـذ المرلمر اصف المصطفی

فی کـل حـین قـد مـضنی فی الحـالی جلل بـهم

امـروز حـیـرانمانده ایم از بینوائی کلهم

و ز فـاقـه گی وا مـانده اند اندر گـرامی کلهم

یاران بخاک و خون طپد چون مرغ و ماهی کلهم

لیست براج مفرد بل اقرب بی کلهم

فی القبر اشفع یا شفیع یا الصاد و النون القلم

منجا الهنا ربنا من شر ظلم الظالما

اعطا ئنی یا ذوالکرم ، نعمت جسم السائما

یا هادی یا اهد لنا فی الدین و دنیا دائما

یا لیتنی کنت کمن یتبع نبیاً عالماً

یوماً و لیلا دایماً ورزق کذالی بالکرم

فخر وجود ما و طین صدر گروه مرسلین

غمخوار روز وا پسین بنگر بحال این کمین

از ذات پاکت در یقین دارم امید بس متین

یا رحمت العالمین انت شفیع المذنبین

اکرم لنا یوم الحزین فضلاً وجوداً والکرم

ای صاحب قرآن و دین اولاد و احفادت ببین

کز دست ظلم الظالمین پامال غم گشت اجمعین

این قاصد زار حزین از سوز دل گوید چنین

یا رحمت العالمین ادرک لذین العابدین

محبوس ایدی الظالمین فی الموکب والمزدهم

محو بیابان جنون کی سر بیک سو می زند
موج خروشش بر سر بر سنگ پهلو میزند
در گلشن لطف جهان جز غم نه یفزاید نسیم
مرغ خزان بر شاخ گل هر لحظه کو کو میزند
وز نوک مژگان قلب من از بس فتاده پر ز بیم
تا یاد خنجر میکنم خون بردلم جو میزند
جان وتنم جوشد زغم مهرش نشد از سر برون
دل شرحه شرحه هر سخن گو از رخ او میزند
بر دور ماه عارضت کاکل بهر دم جبه سار
آری بر من بوسه بر خال هندو میزند
یک حلقه جعد موي تو خندیده بر مشک ختن
صد طعنه زلف عنبرت بر ناف آهو میزند
نخل قدت طوبی صفت کام می خلدبرین
سر و سهی در باغ جان آه از گل رو میزند
ماهٔ رخت اندر حرم بدرلقای رحمت است
مهر فلک بر درگهت لاف تحبو میزند
ای قاصد کوی فنا مشنو سراغی از بقا
تا از عدم سر بر زدم رگ دررگم هو میزند

نسیم از کوی یار آمد به عزم دیدنت قاصد
پیام وصلش آورده دم جان کندنت قاصد
رسید از خلد سیمایش مسیحای چمن گویا
خیال انگهتش گل زد بفرق گلشنت قاصد
بهار عمر مشتاقان عبث پامال حسرت دان
خزان زندگی سر زد به گلزار تنت قاصد
میفگن تخم بیدادی به کشت مرزع هستی
نه بینی دانهٔ مقصد ز رفع خرمنت قاصد
جهان سودای ناکامی است و عقبا کلفت اعمال
دو عالم بار غم گشته به دوش گردنت قاصد
متاع دانشی اما نداند قیمتت یاران
مگر قدرت شود پیداء ز بعد مردنت قاصد

بهنگامیکه در محشر محمد مصطفا آمد
بخبر مقدمش آندم ز حق صد مرحبا آید
گروه انبیا یک سر همه صلو علی گویند
ملائک جدا گویان ز هر جانب ندا آید
بود اندر عنان او دم روح الامین پویان
به استقبال و آلایش یقین نور خدا آید
همه حیران در آنوادی به امید شرفیابی
خلایق انتظار او که تا خیر الورا آید

هست اندر فاتحه هفت جای نام دیوها
زینهار اندر قرائت فهم کن این هفت را
اولین باشد دولل دوم هی رب سوم گیو
پس چهارم دان کنع پنجم کنس ای پیشوا
ششمین میدان تعل هفتم بعل ای نیک رای
بوده این هر هفت نام دیو در بت خانه ها
مشرگان کعبه چون ان نام ها در فاتحه
بشنویدند جمله گفتند این همه بت های ما
هست نام جمله در قرآن اصحاب رسول
میکنند تکرار همیخوانند هر شام و صبا
مصطفی چون بشنوید این قول را از مشرگان
گفت با اصحاب زینهار ای مسلمانان شما
در قرائت پس جدا سازید لا را هم زدال
هم ز رَبّ العالمین سازید و خواندن جدا
یَو مالدّین با نَعْبد و نَستعین ای دوستان
هوش دارید و جدا سازید خوب از کا فها
ت انعمت جدا سازید از عین علیه
ب مغضو بعَلیهم نیز از عینش جدا

گفت قاصد این ز قول عالمان و قاریان
عالمان شنفتند این دُرها ز قول مصطفی

صدر حمد شهٔ کن و فکان
نعت نبی رونق شرح و بیان
زینت گلزار صفات کلام
صادق و صدیق ز صدقش عیان
عمدهٔ مضمون ستایش که هست
عمر فاروق گل بوستان
گلشن تفسیر دل هر ورق
حضرت عثمان شرف انس و جان
شیر خدا همت مردان علی
آنکه بود لال مدحش زبان
زبدهٔ اولاد و همه ال پاک
هر دو جگر گوشهٔ زهرا بدان
قاصد دیوان فصاحت ز دل
کرده چنین مدح همه خانه دان

شنیده دوش من از پیره زالی

تجارب دیدهٔ نیکو خصالی

تو گوئی زنگ دانش را زدوده

غباوت را ز دل صیقل نموده

خیال خضر فکرش پر ز اسرار

ز احوال جهان یک یک خبردار

ز با زیهای دوران سینه مملو

ربوده نرد حیرت از ارسطو

ز دست بو علی چوگان ربوده

بمیدان گوي از لقمان ربوده

زده شطرنج حکمت با فلاطون

ز کشت و مات عالم دل پر از خون

ز ضعف هر چند پیر و نا توان بود

ولی در عقل و دانش نو جوان بود

سر لرزیدهٔ خود را فرو کرد

میان هر دو لب این گفتگو کرد

نمود از مهربانی رو بفرزند

که ای نور دو چشمم گوشکن پند

ترا چون گشته مسلک عسکریت
نموده لطف یزدان رهبریت

شرافت بستهٔ این نام نیک است
سعادت با تو هر جا غم شریک است

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
دل و جان را رسان در پرده گوش

شنو این نکته های در فشانم
فراموشش مکن روح روانم

طهارت عمده ارکان دین است
نظافت پاکی جانت یقین است

بکار درس و تعلیم از دل و جان
بسر میکوش اگر خواهي تو ایمان

رياضت هاي شبخان جمله عادت
همین بهتر بود از صد عبادت

بنوک برچه ات جای دو عالم
دم تیغت تمنای دو عالم

بنام حق ستوده پرچم تو
فلک طغرا زده بر خاتم تو

لوای همت و غیرت بر افراز
که پرچم بر کشد از رفعت آواز
زمین ملک ما را آسمانی
وطن را در حقیقت پاسبان
صدافت پیشه کن تا شاد باشی
ز قید شور و شر آزاد باشی
بهر جائیکه باشی راستی کن
بهر کس لطف و مهر و دوستی کن
بما فوقان همیشه کن اطاعت
و گر مادون بیا بکن تو شفقت
به تعظیم بزرگان کن تواضع
که خوردان از تو گیرند این تمتع
بخدمت هر کجا ثابت قدم زن
بدیوان وفا نیکو رقم زن
مکن خدمت گریزی از خدیوت
که رسوا میکند این رنگ و ریوت
پی تعمیل امر آمر خویش
بعجلت کوش هر جا خاطر خویش

هران کـــاریکه گـــردد بر تو مـــحـــول
ســـــرانجـــــامش کـن و مـگذار بـردل
وظایف هر چه داري کـن ســـــرانجـــام
کـــه جـــمله خـــدمت دین است و اســـلام
چنـان کن شـــیـــوه و اطوار و اخـــلاق
کـــه عـــالم جـــمله گـــردد بر تـو مــشـتـــاق
پی تـشـــویق کـــــار و خـــــدمت تو
خـــورد هر کس بهـــر جـــا حـــســـرت تو
همـــه قلت شـــود زیـن نعـــمت آگـــاه
بشـــوق دل شـــتـــابد ســـوی این راه
به امـــر و نهی خـــالق با حـــیـــا باش
ز کـــذب و بخل و غـــیـــبت مـــاســـوا باش
پی آزار مـظـلـومـــــان مـــــیـندیش
همـــــان را بد روی چون کـــاشـــتي پیش
قناعـت را همـــیـــشـــه یار خـــود کن
تـو کمل رونـق بـازار خـــــود کـن
بقـــدر حـــسن کـــوشـــشکن گـــذاره
بسکینـان همـــیـــشـــه کن نظاره

بیاران سفر با هر کجائی
ز خلق نیک مگذر هیچ گاهی
بسختی های دوران همچو سندان
بزیر کو به غم باش خندان
بزشتی هیچ گه پاسخ مده باز
که تا افشا نگردد غنچه راز
چو آب جو زهر کنج و کنارت
به نرمي شو غبار از جوي بارت
به همت هر زمان مردانه خو شو
پی مقصود خود در جستجو شو
بصبر و طاقت و هم بردهباري
تحمل کن همانا هر چه داري
ز تو تا کس نپرسد کیف حالی
جواب از خود مگویش بی سوالی
سخن تا می توانی جمله کم گو
بمیزان رقم سنجیده دم گو
ز پرگوئی زبانت را نگه دار
بمیرد دل ز گفتن های بسیار

ز استهزا و حرف لاأبالی
حذر کن گر تو بس صاحب کمالی
بکار و بار بد گویان میا میز
زخلوت های نا جنسان به پرهیز
ز بد کاری به پرهیز ای خردمند
که شیطان گردد از فعل تو خورسند
بهر جائیکه بیم اتهام است
مرو هرگز اگر کارت بکام است
شرافت را بخود هم پیشه گردان
نهال عمر خود را ریشه گردان
وقار و عزو تمکینت نگه دار
غرور از سر بدر کن هیچ مگذار
بعهد و قول و پیمان همچو مردان
بهر جا باش راسخ از دل و جان
بجان تا می توانی عهد مشکن
که نپسندیده این را مرد و نی زن
خیانت می نکن بار امانت
که تا دارد خدا اندر امانت

ز فاش راز و غیب خلق عالم
حذر ای الحذر با عزم محکم
مکن با مردم نادان تعلق
که آخر مر ترا گردد تعانق
بپاداش بدی هرگز مکن بد
که خاصان در بدی نیکی فزاید
تلاش صدر را از سر به در کن
اگر خوردی تو جا پهلوی در کن
فراز مجلس جمع بزرگان
چو نشیني رسی آخر بپایان
سخاوت پیشه گی کن بیش در بیش
نه افزون از توان و طاقت خویش
ز عاید خرج را برتر میفزا
که ناگه میشوي در خلق رسوا
معیشت را فزون از اقتصادت
مکن هرگز که تا باشد بیادت
حقوق والدینت نیک بشناس
که ایجا دخلد و رضوان در تهی پاس
ز حرفت بهره ور شود دیدهٔ من
به بین اندر سر شوردیده من

که آخر حال زارت اینچنین است
اگر خواهی نخواهی در یقین است
کمال وضعت و عرفان پرستی
بدست آور مکن یک لحظه سستی
که ناگه مفلسی خواری فزاید
دران دم هیچ کس کارت نیاید
تو از جور فلک محتاج گردی
چو پنبه در دم حلاج گردی
حذر بی جا مریزان آبرویت
که هر کس مجتنب گردد ز خویت
بپاس حفظ نام و ننگ و ناموس
دم تیغ جرائت را همی بوس
ز کف مگذار صمصام شجاعت
سر همت به بند اندر نیامت
براي خدمت دین مقدس
شرر آسا بجنگ دشمنان رس
که از تیغت بلند آوازه گردد
بخاک هم روح مردان تازه گردد
بفریاد کف خاک وطن زود
برس ایجان که آنجا هست مقصود

اگر باشد ترا حبی بد نیست
به کس مگذار دیبای زمینت
اگر خونت بریزد تیغ جلاد
مده بروئت دشمن خاک اجداد
مرو جان را فدای خاک خود کن
دو عالم بسته در فتراک خود کن
اطیعو الله بود امر امیرت
بجان بشنو که تا سازم خبرت
همیشه تابع فرمان او باش
مطیع و بندهٔ اذغان او باش
عدویش را اگر یابی بهر جا
بزن گردن به تیغت بی تحاشا
بقلع و قمع بد خواهان دولت
میان بربند باز نخیر همت
که تا خائن نشود از ملک معدوم
ترقی یابد این مرز و این بوم
وطن پاکیزه از ناپاک گردد
صفا تاز خس و خاشاک گردد

شود آرام قلب جمله ملت
بدر گردد ز عالم عیب و علت
رعیت فارغ از وسواس گردد
وطن آسوده از خناس گردد
همه اندر پی کاری بکوشند
لباس اخوت و یاری بپوشند
شوند اندر پی غمخواری خویش
بفکر زحمت و بیداری خویش
به سعی اعتلای تام اسلام
همه یکجا شود کارش سر انجام
سخت کوتاه که ای روح روانم
تسلی بخش جان نا توانم
اگر اقوال مادر را شنیدی
بهای هر دو عالم را خریدی
نه این را پند و نی افسانه بشنو
چو الهام از دل دیوانه بشنو
پیام قاصد ملک سنائی است
گداء دوستش بهتر ز شاهی است

اسم پاکت احسن و احسن زینیاد حسین

و زسر لومرتضی سر حلقهٔ گردن کشان

یاد رخسار تو خواهٔ قلب خاص و عام

ذکر نام احسنت ورد همه اهل جهان

خاکپایت را یقین دانم کشد اهل سما

کحل بینش سرمهٔ سامردیدهٔ کرو بیان

عالم از فیض تو شد سر چشمهٔ آب حیات

حبذای پیر کامل مرحبا حضر زمان

گر چه عنقای زبانها محو در مدح تست

لیک مسکین صحوه هم پرواز دارد سوی آن

گوهر کان کرم آقا سیر آقا که هست

همچو در پی بها محبوب قلب مخلصان

قره العین ما از نسل پاکت یا نقیب

نور چشم جمله گی اقای ما آفندی جان

یاربازلطفت بحق حضرت خیرالبشر

دارد ایمن از خزان این هرد شاخ ارغوان

قاصد ملک سنائی از سر صدق و صفا

دارد امید دعاء لز تو شفیق عاجزان

قصیده که در مدح حضرت مولانا و مرشدنا جناب نقیب صاحب علیه رحمه سروده شده در جلال آباد بحضور مبارک تقدیم گردیده بود بمناسبت آن سرافراز نامهٔ پر افتخار ذات اقدس که مملو از ابراز دعا و رضامندی بود بقلم مبارک خود شان شرف ورود ارزانی نموده :

ای وجودت رحمت حق رهنمای گمراهان
وی جمالت نور مطلق از رسول انس و جان

نور بزم معرفت سرمایهٔ دنیا و دین
شمع گلزار طریقت پیشوای سالکان

شهسوار عرصهٔ جولانگه حق الیقین
مرد میدان حقیقت محرم سر و نهان

شهباز اوج عزت طاهر سدره نشین
بلبل بستان وحدت قمری باغ جنان

اختر برج سعادت کوکب عز و شرف
آفتاب خلق عالم مهتاب عارفان

رونق گلزار احـــمـــد زینت بدر منیـــر
شـــاهدنور تجلی خـــاور عـــرش آشـــیـــان
نسبت قدسی نشان شیخ عبدالقادر است
آنکه نقش مقد مش بر کتف عالم شد نشان
خواجه مخدوم و ولی سید سلطان فقیر
شیخ عالم غوث الاعظم خسرو لاهوتیان
سـیـدعـالی نسب سر دفتر ملک کمال
مـهـتـر اهل زمین و خواجهٔ هفت آسمان
مـقـدای جمله عـالم سـیـدا پیران پیر
دستگیر ما غریبان تکیه گاهٔ مومنان
قاصد درگاهٔ خودرا خسرو عالی جناب
کن نوازش از کـــرم بر حـــال زار او به بین

همچنان کو ذات احمد بود ختم انبیا
ختم شعر و شاعری شد بر تو مرد پاک دین
زینت آرای حدیقه دیده ام من بوستان
در بهشت شرع ما فرقی ئت از ان تا به این
پیروانت کرده تقلید ترا در لف و نشر
مد و جزر شان نگشته با کلامت همنشین
گشته شاداب از وجودت گلشن ملک عجم
صحن گلزار عرب شد و زبیانت عنبرین
از وجودت گل بسر زد کشور فضل و کمال
خاک غزنی شد مفخر زین قرار تا زنین
بر ثریا پا گذارد اعتلای گنبدت
سر نهاده در حریم ناز تو عرش برین
خرقهٔ سبزینه دارد کلیه ات خضر امثال
خلعتی بخشیده او را گو که شاهٔ مرسلین
کی تواند قصر جنت همسری با روضه ات
بارگاهی را ندیده چشم رضوان ای چنین
بقعهٔ فیض ترا در قطعهٔ بام بهشت
خاک روبی میکند با نوک مژگان حور عین

هر کسی کوشد مشرف بردرت ای ذوالکرم
در یقین گردد نصیبش دولت دنیا و دین
ای تو مجدود بن سنائی حامل ثقل زمین
حلقهٔ به آسمان در خاتمت همچون نگین
غوث ربانی توئی قطب مدار تحت وفوق
عارفکامل فرید الدهرو قطب السالکین
نور چشم اولین عصر خود رامقتدا
اولیا نازد بتو فخر زمان آخرین
برتو می زیبد نشان منصب سر حلقه گی
زانکه گفته مصطفی ذات ترا شیخ الامتین
مقدمت بر فرق قیصر تاج فخر بنده گی است
گرد پایت گشته کحل دیدهٔ خاقان چین
درد مندان را حکیم حاذ قی دانا طبیب
ناتوانان را عصائی تکیه گاه مخلصین
چونتو فرزندی نزاده ما در علم و ادب
دفتر عرفان ندیده سر دبیری را چنین
پیر کنعان معانی یوسف حسن بیان
عیسی صدر کلامی در رواق چهار مین

نظم نثرت را ندیدم همسري در زير چرخ
آسمان ملک مائی شاعر صدره نشین

اهل معنی گر زند به پیشت در سخن
کی شود سحر وي و اعجاز تو با هم قرین

از پاس تودد چو دهي جان عزیزت
خندیده بگویند که وا فرقی ندارد

در دبدهٔ ما نیک وبدهمچون قد دلدار
از فرق سرش تا کف پا فرقی ندارد

نی شرم ز بد نامی و ني ننگ و نه عار است
گر هر چه کني ای بخدا فرقی ندارد

قاصد تو ز جانانهگک خویش چه پرسی
لیکن پنبه و پندانه چرا فرقی ندارد

تهنیت گویم بیاران تازه عمران ادب
نو گل بشگفته را اندر گلستان ادب

سعد و میمون و مبارک باد برین بنیاد نیک
بر همه اهل سخن بر دوستداران ادب

کشک فیروز بستما را یا بنای علم و فضل
زنده شد عصر تگین زین طرفه ایوان ادب

بارگاهٔ عهد پیشین مهد مینوز سلف
یاد و بود ال محمود است و سامان ادب

قصر فیض عارفان یا بقیه نشر کمال
مطبع نام بزرگان اصل بنیان ادب

جملهٔ سبحان و حسان جای فخر بوعلی است
حجرهٔ خاص سنائی مرد میدان ادب

درس گاهٔ عقل و دانش مکتب خفیظ خرد
لوحهٔ سر مشق دانائی ست دیوان ادب

جامع درس ادیبان حفلهٔ ربط سخن
دفتر فکر (هوسا) و جمله یاران ادب

وز شکوهٔ نازاو روح نیاکان گشته شاد

کاخ عرفانی است اینجا یا دبستان ادب

رشک ارژنگ است گویا نقش چین علم و فن

گشته مانی محو رسم زیب دبستان ادب

این نشان لطف ظاهر شاهٔ افغانان که است

خسرو ملک سخن دانی و سلطان ادب

تهنیت بهاریهٔ نوروزی که درج روز نامه مبارک سنائی گردیده .

روز نوروز است یاران گل شکفت از هر کنار
لاله حمرا دمید هر جا ز فیضان بهار
گشته رنگین سینهٔ غبرا و پشت پهن دشت
پر شده از ارغوان دامان و جیب کهسار
هر کجا بینی شده گلگون همه کوه و کمر
روی صحرا گل فشان گردید چون رخسار یار
طرفه زیبا تر به بین صحن حریم باغ و راغ
سبزه ها اندر چمن گسترده چون فرش بهار
بلبلان در شاخ گل هر دم چو برید نغمه خوان
عندلیبان خوش نوا شد بذله گو در شاخسار
سنبل و نسرین نگر اندر گلستان غمزه گر
نسترن از عشوه می غلطد میان مرغزار
ناز بو از ناز میگردد به گلگشت جهان
نرگس شهلا براش دوخت چشم انتظار
نو نهالان جمله پوشیده قبای صوف سبز
نخل ها در بر نموده جامه های زر نگار

سوسن این دم تهنیت گویان زبانرا برکشاد
کرده تبریک این سخن را گفته با صد افتخار
تهنیت بادا به گلشن کاندرین روز سعید
تکیه بر تخت خلافت زد شهٔ دُلدُل سوار
شیر درگاه خدا یار نبی سردار دین
خسرو ملک ولایت صفدر با ذوالفقار
مرد میدان شجاعت شاهٔ مردان هر کجا
مرتضی آن شهسوار عرصه گاه کارزار
چشم عالم گشته روشن و ز جلوس حضرتش
همچو خود تابید نورش در جهان شد آشکار
قاصد ملک سنائی گفته تبریکش بخلق
میدهد درسر هوایش میکند جان را نثار

بمناسبت سال هفدهم جشن استقلال وطن (از طبع قاصد سنائی)

امروز باز صحن چمن زر نگار شد
جشن وطن بیاد شه نامدار شد

روز سعادت است ز آزاده گی نشان
دلها ز طرح میمنتش استوار شد

جستم من از خرد شرف و شان مستقل
گفتا که با شما کرم کردگار شد

این دولت گران نشود دستیاب کس
الا که خضر رهبر قوم و دیار شد

محو کمال همت بازوی نادری
افراسیاب و رستم و اسفندیار شد

ملت نواز مثل وی اندر جهان نبود
ما را ز وصف همتش این افتخار شد

از فیض عام اوست همین سال هفدهم
کین خطه در ممالک عالم شمار شد

پر نور گشته کوهٔ مرنجان ز فیض او
رنگین پس از قرون رخ بالاحصار شد

عنوان ناز و حشمت و اثار نیک بین
کسرا صفت بنام وی این یاد گار شد
یکسر نجات ما و دگر طرفه یاد گار
این دو منار دو شاهد علو وقار شد
از برق و گیس دامن کابل چو گل شگفت
دشت و فضای او همه رشک تهتار شد
آئینه بند گشته دیدۀ مشتاق ناظرین
پندار لاله موج زن مرغزار شد
یاقوت گشته نقش سپهر زمردین
نی نی ستاره بر رخ خوسیم کار شد
گلها شکفته رنگ حمایل بدوش فخر
تا جبهه سای مدفن آن تاجدار شد
جوش مودت است درین عرصه گاه شوق
گویا طریق مهر و وفا اشکار شد
عیش و سرورز و خرمی و شادی هر طرف
عشرت انیس و همدم هر غمگسار شد
شکر خدا که ظاهر رو گشته شاهٔ ما
گویا بخلق رحمت پرورد گار شد

خـــــوی پدر بذات وي و فکـر تـش سلیم
اورنـگ و تـاج و تـخـت بـاو زیـب دار شـــــد
از کـوشش بلیغ همـین شـهـسوار ملک
بنگر کـــه نظم و نسق وطن پایه دار شـــد
دامــان خـا ک مـا بشـد از لوث فـتنه پا ک
حـاسـد گـریخت از حـسـد اعـدا فـرار شـد
از قـاصـد سنائی مـسکین غـزنوی
هر دم دعُـا ءبروح نیـاکـان نثـار شـد

بمناسبت سال هجدهم استقلال افغانستان

زفیض جشن استقلال ما صحن چمن آئینه بندان شد
وطن زد جوش آزادی تمدن گوهر افشان شد

نسیم بوی نادر را صبا نرمک خرم آورد
شکفت از نگهتش گلشن دو عالم گل بدامان شد

وزیداز تربت نازش شمیم روحهٔ همت
معطر کوهو هامون گشته ملت شاد و خندان شد

زنور فطرتش ظاهر شده نضحهٔ غیرت
شجاعت در بدن بالیده روشن چشم افغان شد

بفخر نابغ دورانهمه نازیده از عشرت
بیاد ناجی افغان چمن گلگشت خوبان شد

قدم فرساست آزادی بسال هجدم دیدم
که مظم و نسق این کشور بزیبائی دو چندان شد

مبارک عید مسعود است ملت را به فیروزی
زیمن پرتو نازش وطن همسر به کیوان شد

نگارستان مانی گشته چین عرصهٔ کابل
فضای دشت گلرنگش خطای ملک خوبان شد

شـــرر زد نور برق اینک بطور پردهٔ خـــضـــرا

هوا گلگون نما گـشـتـه یَدِ بیـضـا نمایان شـد

نگر در صـــدر بازارش هجـــوم خــیل انجم را

زماه و مـشـتری گـویا رخ صـحـرا چراغـان شـد

بسطح لوحـــهٔ زرین رقم گـــرد یده از مـــینا

و یا درج زمـــرد بین پر از لعـل بدخـشـــان شـــد

چمن را کـــرده آرایش یَدِ مـــشـــا طهٔ قـــدرت

وطن گلبانگ عشرت زد که ظاهر شاهٔ افغان شد

چو لطف بی نیـازی شـد قـرین ملت ء اجـر

مـودت چتـر نازافگنده و همت درخـشـان شـد

شهنشاهٔ کرم گـستـر شفیق و همدم پیـران

جـوان بخت نکو اخـتـر انیس نو جـوانان شـد

ز اوج رفـعت او شـد زمـانه مـعـدلت پیـرا

سعادت کشور آرا گشته و مورش سلیمانشد

جـــهـــانی در ســـتـــایش وصف او ورد زبان مـــا

به مدحش قاصـد ملک سنائی محـو و حیرانشد

واسوخت قاصد سنائی

دوستان قصهٔ هجران مرا گوش کنید
شرح بیدادی جانان مرا گوش کنید
از دل سوخته افغان مرا گوش کنید
گریهٔ زارتن و جان مرا گوش کنید
شیون بلبل خوشخوان مرا گوش کنید
نوحهٔ مرغ خوش الحانمرا گوش کنید
شرح این قصهٔ پر غصه نیاید بقلم
که بیارم من ازین واقعه در قید رقم
آن جفا پیشه ستمگار وفا یار جفا
دلبر عربده جو رونق بازار جفا
شوخ بیداد گر آغشته کردار جفا
مائل قتل من آشفتهٔ دیدار جفا
شایق ناز و لوای گل رخسار جفا
شاهد گلشن بیدادی گزار جفا
چه تظلم که بمن ان شهٔ خوبان نه کده
چه تعدیکه بحالمن حیران نه کده

روز گـــاری من و دل ســـاکن ان خــانه بودم
مـــونس قلب صنم همــدم جــانانه بودم
مـــحـــرم راز نهـــان دلدر دانه بودم
هر دم از شوق رخش پی خود و مستانه بودم
نزد ارباب خـــود عـــاقل و فـــرزانه بودم
بشـرف پیش همــه از خــود و بی گــانه بودم
آخـر از جـور و جـفـایش بجـهـان خـوار شدم
ذره ســـان نظر خلق ســـبکســـار شــدم
شـهـســوار یکه بدلهـا ســر جـولان دارد
تو سن حسن خـرامش رخ مـیـدان دارد
بهـــر تاراج دلم لشکر مـــژگـــان دارد
نـاوک نازنگـه از مــــژه پـیـکـان دارد
عـــاشق زار درین گـــوچه فـــراوان دارد
همـچـو من کُشـتـه بهر گوشـه هزاران دارد
به هوای لب شـرین نه یکی همـچـو من است
وندرین پیشـه گرفتاری صد کوهکن است
چند بیـدلو جـفـای تو به ایمـا گـوئیم
چقــدر شکوهٔ نازت به مــعـــمـا گـوئی

تا چه هنگام ز جـورت سـخن اخـفـا گـوئیم

تاچه فـرصت غم دیوانه به لیـلا گـوئیم

تا بکی قـصـهٔ یوسف به زلیـخـا گـوئی

تا بچند از همـتت ر دل شـیـدا گـوئی

بعـد ازین راز نهـانت بجـهـان فـاش کنم

هر زمـان با غم و اندوهٔ تو پر خـاشکنم

صنمـا تاتو مـرا بی کس وبی یار کـدی

سینه مـجروح و رخـمزرد و دل افگار کدی

چه ستم ها کـه بـمن ای بت مکار کـدی

بجـفـایت کـه تو در خلق مـرا خـوار کـدی

ای مـرا از خـود واز عـمـرتو هزار کـدی

کس چنین ظلم نکرد است تو بسـیـار کـدی

گـر تو چون من بخم زلف گـرفـتـار شـوی

جـز از سـوز دل عـاشق بیـمـار شـوی

دلبـرا سنگدلا حـال خـبـر نـیـست ترا

زاتشـعـشق کی جـان بشـر نیـست ترا

همـچـو من طاهرز و دل زیر و زبر نیـست ترا

خـاک با ای و غم هم تکیـهٔ سـر نیـست ترا

وز شئونات جهان هیچ اثر نیست ترا

حادثات فلکی زیر نظر نیست ترا

گر تو واقف شوی از کرده پشیمان گردی

همدم حزن دل ابتر حیران گردی

مکن آنطور که از خوی تو بیزار شوم

نکنم یاد رخت از تو دل آزار شوم

رفته از کوی تو من با دیگری یار شوم

از تو بیگانه شده محرم اغیار شوم

دل بدام دگری داده گرفتار شوم

از تو ببریده نظر شاهد بازار شدم

یک خریدار نیابی و صد افسوس کنی

خود مگر آئینه گیري و زمین بوس کنی

تا بمیخانهٔ دل با تو ملاقات کدم

ترک سجاده و من توبه ز طامات کدم

طوف بت خانه کده سجده بر لات کدم

سر نهاده بدرت رو بخرابات کدم

طاق ابروی ترا قبلهٔ حاجات کدم

بدعا ،دلت بر آورده مناجات کدم

گه خدایا ز کرم آن مهٔ گلچهره صنم

بدلش آر که دیگر نکند جبر و ستم

گلرخم همچو تو گل صحن چمن بسیار است

نرگس و سنبل و ریحان و سمن بسیار است

نی که غیر از تو بتی نیست بمن بسیار است

شوخ غارت گر جان سیب ذقن بسیار است

دلبری موی میان غنچه دهن بسیار است

کافر سنگ و سیم بدن بسیار است

دگری این همه بیداد بیاران نکنند

به گدای در خود ظلم نمایان نکنند

ای شهٔ چین و چگل بندهٔ مسکین تو ام

چاکر شان تو و عزت و تمکین تو ام

ناز پرورد نگاهٔ غضب آیگن تو ام

عقده دار گرهٔ ابروی پر چین توام

موبمو بند خم کاکل مشکین تو ام

تلخ کام ای بجهان از لب شرین تو ام

تیشهٔ دست قضا ریشهٔ تدبیر کشید

کوه اندوهٔ تو آخر ز دلم شیر کشید

از ظلم اعوان نیزید ای جد و آلا امجدا

لب تشنه و خون در گلو مانده ز همدیگر جدا

هر گز نتالیم از قدر این است تقدیر قضا

یامصطفی یا مجتبی ارحم علی عصیاننا

مجبوره اعمالنا طمعاً و ذنباً والظّلم

از ماتم آل عبا ام السکینه

شا قاسم داماد را کرده ز خون دستش حنا

آندم بشد این ندا از عرش تا تحت اخری

لیحسرة اِسمع کذالِمَ لم اصف المصطفی

فی کلِ حینقِد مضی فی الحال ما یحلل بهم

امروز حیران مانده ایم از بینوائی کلهم

وز فاقه گی وا مانده اند اندر گدائی کلهم

یاران نجا ک و خون طپد چون مرغ و مائی کهم

لیستبراج مفرد بل اقربائی کلهم

فی القبر اشفع یا شفیع با الصاد و النون القام

نَجُا الهَا ربَنا من شر ظُلم الطا لَماً

اعطا ئنی یا ذوالکرم انعمت جسم السالماً

یا هادیًا اهده لنا فی الدین و دینا دایماً

یا لیتنی کُنت کمن یتبع نبیا عالماً

یوماً ولیلاً دایماً و رذُق کذالی با الکرم

فخر وجود ماء، و طین صدر گروهٔ مرسلین

غمخوار روز واپسین بنگر بحال این کمین

از ذات پاکت دریقین دارم امیدی بس متین

یا رحمت للعالمین انت شفیع المذبین

اکرم لنا یوم الحزین فضلاً وجوداً والکرم

ای صاحب قرآن ودین اولاد و احفادت به بین

کز دست ظلم ظالمین پا مال غم گشت اجمعین

این قاصد زار حزین از سوز دلگوید چنین

یا رحمت للعالمین ادرک لذین العابدین

محبوس ایدی الظالمین فی موکب و المذدهم

درد هر کنون شـــاه وگـــدا فـــرقی ندارد
در یوزه گــر و فــقــر و غنا فــرقی ندارد
صـــاحب نسب وهرزه و اشـــراف بعـــالم
یکســـان بود امـــروز جـــدا فـــرقی ندارد
جـاهل صـفـتی یا بجـهـان عـالم وفـاضل
در مـــدرســـهٔ کـــبـــر و هوا فـــرقی ندارد
گـــراند خـــراباتی یا زاهد مـــســـجـــد
اینجـــا به یقـــین ز هدور یا فـــرقی ندارد
اســـتـــاد ســـخن دانی یا احـــمق نادان
دربلهٔ تـوفـــیـــر گـــدا فـــرقی ندارد
گـــر خـــاین بد کـــشی یا خـــادم صـــادق
اندر نظر خـــواجـــهٔ مـــا فـــرقی ندارد
مـــشـــهـور صـلاح یا زفـســادی مـجـاز است
درمـــجلس تعـــین جـــزا فـــرقی ندارد
مـــامـــون و امـــین باشی یا ســـارق قـــلاش
در مـــحکمـــه عـــدلو قـــضـــا فـــرقی ندارد

خر مهره و درقیمت و قدرش همه یکرنگ

لعل و خذف و جست و طلا فرقی ندارد

در بزم بزرگان که ادب ساز وادب زاست

با شرم و حیا دیده درا فرقی ندارد

گفتم به عزیزی که چه فرقاست درین شهر

گفتا که بتو فرق و بما فرقی ندارد

این طرفه محیطی است که در عهد وزمانش

لطف و کرم و جور و جفا فرقی ندارد

سـلام سـلام یا نبی مـرحـبـایت

خـیـر الانام عـربی جـان فـدایت

شـاه عـرب در نسب هاشـمی

یاسـین لقب وحـسب قـریشی

صلـو علـی اعلـی اصطفـایت

شـمس القـمـر منور نازنین

از کل بهـتـر ناز پرور مـه جـبـین

نور خـدا خـوشنمـا در لقـایت

مـاه حـرم مـحـتـرم گلرخـساری

فـخـر امم مـحـتـشم غـمگـساری

روز جـزا انبـیـا در لوایت

فـخـر جـهـان در زمـین وزمـانی

طـه نشـان در مکـین و مکـانی

عـشـر عـلا جـبـهـه زیر پایت

سلطان دین در یقـین پیـشـوائی

مـا را امـین بهـتـرین رهنمـائی

قـاصـد گـدا بینوا در دعـایت

تذکر لازم:

در رحلت روان شاد حضرت ((قاصد سنائی)) علیه الرحمه همه همدیاران و همقطارانش غم و اندوه فراوان کشیدند و مرثیه های سوزناکی سرودند که بطور نمونه از جمله چند بیت را که مرحوم حاکم عبدالوهاب خان مغفور در رثایش انشاد فرموده اند می آوریم:

وا حسرتا که قاصد ما از جهان برفت
شور و فغانهاست که تا آسمان برفت
او بود پیک حضرت مجدود سنائی
صد حیف آن وجود کزین دودمان برفت
امروز قیامتیست که برپا شده ز غم
کین نابغ کلام ازین آستان برفت
در نه برج حوت خرد گفت سال فوت
مغفور جو ورا که بدین عز و شان برفت

که از بیت اخیر سال رحلت قاصد صاحب مرحوم استخراج میگردد.

والسلام تمام شد بخیر.

الحاج هیله من غزنوی
موسس انجمن ادبی هجویری
فبروری ۱۹۹۹ پشاور

چاپ: دانش کتابخانه، قصه‌خوانی بازار- پېښور
تېلفون: 2564513